

راهنمای صفحات

4	شعر آشفته
5	نگاه تازه ای به زندگی
6	جادوی سخن
7	کاش ای کاش نبود
8	پیامی برای دوست
9	تشنه ی حقیقت
10	دفتر خاطره
13	تراژدی گل
14	ساده لوح
15	تولد
16	زندگی را دریاب
18	موج سوار
20	عفو
21	قوه ی جاذبه
22	ترس مبهم
23	شاعر خراسانی
25	قدرت عشق
26	شعر عاشقانه ها 2
27	گفتارهای عاشقانه
28	دلبر
29	دلبری در آینه
30	فصل سبز عاشقی
31	گلی برای گل
32	زبان عشق
33	شیر یا خط
34	فاصله
35	گل
36	عشقی به بلندای اورست
37	نقاشی
38	هلال ابرو
39	حلقه ی عشق
40	افشای راز
41	روی ماه
42	طرح یک لبخند
44	لبخند یار
46	نمره بیست
47	فاتح
48	درد دل
49	عشق و زندگی
50	نجوای عاشقانه
52	پیوند
54	آموزگار عشق

57	نغمه ی فراق
59	یک کلاغ و چهل کلاغ
61	خطاب عاشقانه
63	چای داغ
64	سه آفتاب
66	عصای مهر
67	خورشید مهر
68	گره گشایی ابرو
69	یلدا
71	بی قرار
72	استخاره
73	شعر عاشقانه ها
74	عشق و نیاز
75	سارق دل
76	روی ماه یار
77	دلبرناز
78	شبیخون
79	گوهر عشق
80	بیتی برای تو
81	شوق دیدار
82	شاعر عاشق
83	شعر مفسر نور
84	مفسر نور
85	یاعلی
86	رهروی راه علی (ع)
87	منتظر امر فرج
88	هنگامه ی نماز
89	جمع خوبان
90	امام رضا علیه السلام
91	اندوه فراق
92	خورشید پشت ابر
93	خورشید عالمتاب
94	شعر انقلاب
95	میهن
96	شیرین تر از قند
97	زنجیر
98	حقیقت
100	دفاع مقدس
101	طاغوت در تابوت
102	ایستادگی
103	سکوت دشت
104	خانه ی شهید
105	شعر عارفانه ها
106	آغاز کلام نام خدا
107	در محضر دل
108	گذران عمر

109	نگاه پاک
111	شعر گلستان
112	تمرین ما شدن
113	آی آدم ها...
115	پای همت
117	غیرت
119	اخم ها و لبخند ها
120	کاخ و کوخ
121	تفاوت نگاه
122	شعر طبیعت
123	صدای پای آب می رسد...
124	اندوه درخت
125	مایع حیات
126	آه درخت
127	خاک
129	شرایط استفاده

شعر آشفته

نگاه تازه ای به زندگی

لحظه هادر گذرند / مرگمان زودرس است / گاه، چشم روی هم نگذاشته ایم، مرگ می بلعدمان.
کوله را باید بست، به خوشی هازد دست / هان! فراسوی زمان؛ عالمی دیگر هست؛ که وجودش همه زیبایی هاست.
گر تو با چشم نکو دیده خود ساز کنی و فقط بهر خدا ناز کنی و گراندیشه پرواز کنی/ به خوشی های جهان یابی دست. /
عمل و همت و زیبایی تو؛ خشت منزلگه تست. هان! مبادا که تو بارزق حرام و به کردار بدت، هیزم شعله آتش باشی؛
که بهای تو بهشت است بهشت.
خویش ارزان مفروش / زندگی را دریاب؛ پیش از آنی که ترا دریابد، نوک دندان ی مرگ. /

جادوی سخن

سخن در بلورین زبان است / سخن زیباترین طرز بیان است /
سخن شهید زبان آدمی زاد / فصاحت جامه اش حکمت نشان است
نشیند بر روان آدمی چون / سخن بر خواسته از عمق جان است /
میان عاشق و معشوقه واسط / زبان حس و حال عاشقان است /
هویدا میشود حق از زبانش / سخن گویای پنهان و عیان است /
سخن سوزن پنهان قلب عارف / سخن یکتاعصای عارفان است /
بگو محسن سخن از دفتر دل / که انسان در کلام خود پنهان است /

کاش ای کاش نبود

کاش ای کاش نبود
و به جایش گل ایمان و عمل می روئید
شب ظلمانی پر درد نبود
همه جا مهتابی، همه دلها آبی
حس زیبا، نفس آزادی
شهر گنجینه ی انصاف، صفا، بیداری
کاش ای کاش نبود
کاش باران طلا می بارید و
زمین تن پوشی خالص از جنس طلا می پوشید.
کاش ای کاش نبود و دل اهل جهان خاکی بود
نه گدائی پیدا و نه نفسی رسوا
همه جا مهتابی، همه دلها آبی
غم به زندان قفس حبس، به زنجیر شعف گیر، به دامان خوشی بند
به درد چه کنم هیچ کسی خوار نبود
و کسی بر دگری بار نبود
و به پهنای جهان آدم بد کار نبود کاش ای کاش نبود.
حال با گردش اوضاع جهان
گوهر فاخر جان
فرصت مختصری که به دست من و تو است
و چو رودی است روان
و خدائی که همین نزدیکی است
چه کسی خواهد گفت: کاش ای کاش نبود.

پیامی برای دوست

با دوست بگوئید
که گر میکند از ما یادی
یا اگر یادم هست ؛لیک دور از من وچشمان من است
من به یادش هستم

گرچه بین من و او فاصله هاست
از خدا میخواهم که بگیرد دستش
گرچه دستان من از دوست جداست.

تشنه ی حقیقت

پروازی برای رسیدن به بهترین ها:

اهل احسان و عشق و ایمانم
شیعه ای از تبار ایرانم
بازوانم برای حق در کار
در شجاعت بسان شیرانم

کو حقیقت که در به در پی او
همچو کودک به گرد پستانم
گر چه در هند یا به چین باشد
گوهری را که بنده خواهانم

میروم تا طلب کنم او را
گر چه باشد به قیمت جانم
مرد باید که با هنر باشد
صد هنر می چکد ز دستانم

گفته دلبر به گوش آشفته
در صداقت نهفته رضوانم

دفتر خاطره

دفتر خاطره ام را گاهی
به سر انگشت ادب
به طهارت به وضو
می گشایم با عشق
می زخم برگی چند.

دفتر خاطره ام بوی صداقت دارد

دفتر خاطره ام خیاطی است
که زمین را به زمان می بافد

دفتر خاطره ام راوی احساس من است.

دفتر خاطره ام پنجره ایست
که در آن شیطنت کودکی من پیداست

دلخوشی های من از داشتن یک " گنجشک "
و دل آزاری ام از رفتن " پروانه " شتابان از باغ.

دفتر خاطره ام بیرنگ است
خاطراتم اما
رنگارنگ

گاه سرخ است و سیاه
گاه هم رنگ زمستان سرد.

دفتر خاطره ی من گویاست
به زبانش جاری است خاطراتی که مرا در بر داشت

خاطراتی روشن
خاطراتی تاریک
خاطراتی که شب و روز مرا پر می کرد

گاه با نغمه ی مستانه ی دل بر لب حوض
گاه با ناله ی خود بر لب بام

گاه با داد و هوار
گاه با زمزمه ی داغ سکوت.

دفتر خاطره ی من جیبی است

قلم معماری است
که به لطف کلمات
خانه ی خاطره هایم را ساخت

آجر خاطره ام عمر من است
چند آجر مانده
غافلیم بی خبرم !.....!

قلمم در کار است و زمان هم در کار
به گمانم قلمم زودتر از کار بیافتد

اما

چه بسا پیش از آن ؛ چین به پیشانی دوران افتد.

دفتر خاطره ام بارانی است

شبنم اشک من از قله ی هر صفحه ی آن می ریزد
و پس از شستن هر گرد و غبار
گذر از صخره ی حرف و کلمات
چکد از دامن او در گلدان.

من لب پنجره ام
دفتر خاطره در دست
و زانوی چپم خوابیده
روی طاقی که گل سوسن و پیچک دارد

و به موسیقی باد
دست در دست درخشنده ی نور
پای در پای نم اشک من از روی شغف می رقصد
و کف بام مرا می بوسد.

دفتر خاطره ام می ماند
می برد جسم پریشان مرا دست زمان
می سپارد بر خاک

پس از آن نام مرا سهمی نیست
که کسی یاد کند

مگر از خاطره هایم نفسی بر خیزد

اگر از دولت احسان دلم
خوشه ی مهر و محبت به کسی بخشیدم.

دفتر خاطره ام میل بقا دارد و من رفتنی ام
رفتیم کاش اگر قابل گرییدن نیست

لا اقل باده ی خوشحالی را
به لبی عرضه ندارد تا من

زیر موجی از خاک

با امان نامه ی اعمال درخشنده ی خود
بی وجود همه ی وحشتها
چشم بر هم بگذارم
و بخوابم آرام.

تراژدی گل

در گلستان دل انگیز "بهار"

کودکی را دیدم

که پی چیدن یک شاخه گل سوسن بود.

بلبلی غرق تماشای گلی

سوسنی را دیدم که دلش دریا بود

موج می زد به نگاهش همه زیبایی ها.

باغبانی دیدم

خسته از کار زیاد

روح خوابی سنگین

روی چشمان خمار آلودش

پر می زد.

و پس از لحظاتی...

گل پر شده ای را دیدم

کودکی را خندان

بلبلی را بیهوش

باغبانی در خواب

و گلستان غم انگیزی را.

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

ساده لوح

من ساده ام

آسان فریب حرفهای کسان می خورم ولی

عیب از دل من است

یا عیب دیگری است .

xxxxxxxxxxxxxxxxxxxx

روباه حقه باز؛ پنیر مرا گرفت

آنسو تر از مکان

آنسو تر از زمان

در دام شاه بیشه پدیدار رویی

با قالبی به کام .

xxxxxxxxxxxxxxxxxxxx

یک حقیقت همیشه پا بر جاست

در وجودم که حزب او باد است

دوستت دارم ای ؛ مرا دلدار

چشم عشق تو در دلم بیدار .

xxxxxxxxxxxx

تولد

در فصل خزان

که برگ ها می ریزند

من در قدم اول آن رو ندیدم .

با رویش من ،

جوانه زد صد لبخند

با رویش من ،

ستاره ای شد روشن

از رویش خود

در این زمان ، فهمیدم

مهر است به ماه و ماه مهر است به من .

xxxxxxxxxxxxxxxx

زندگی را دریاب

تیک تاک ...

تیک تاک ...

تپش ثانیه ها

لحظه ها درگذرند

مرگمان زودرس است

گاه چشم روی هم نگذاشته ایم ، مرگ می بلعدمان .

کوله را باید بست ؛ به تعقل زد دست

هان !

فراسوی زمان

عالمی دیگر هست .

که به اکراه بدان یابی دست .

صورت خویش در آئینه ی وجدان بنگر

دست حرص و حسد و کبر از اندیشه ی خود کن کوتاه

در حیاط دل و جان

نردبانی پیداست

برو از آن بالا

تا ملائک تا عشق

تا بلندای همه رندی ها

تا سر قله ی خوشبختی ها .

xxx

تا رسی در صف مردان بزرگ

تا شود فکر تو پربار ، سترگ

زندگی را دریاب

پیش از آنی که تو را دریابد

نوک دندانہ ی مرگ .

موج سوار

xxxxxxxx

رایت از مرغ سحر
پر پرواز گشودن آموخت .

xxxxxxxxxxxxxxxx

ارویل دید و ویلبر فهمید
ارویل مرغ سحر را در اوج
ویلبر رایت صفای پرواز .

xxxxxxxxxxxxxxxx

سیب لغزید
و در عالم ما
نیوتن عالم شد .

xxxxxxxxxxxxxxxx

پشت سر هر مرد موفق
زنی انگشت به دهان
می پلکد !.

xxxxxxxxxxxxxxxx

میخ و دیوار و چکش
میخ !

مهر تو که با چکش عزمم آرام
می زخم بر دیوار
تا ترک بردارد
کعبه ی سینه ی من

و تو در خانه ی دل زاده شوی .

xxxxxxxxxxxx

موج مغرور بیا خواست

و دریا نا گاه

متلاطم شد از او .

ساعتی بعد جوانی مغرور

روی امواج خروشان بهم پیوسته

قهقهه می زد و

با کایت سواری می کرد . 1

xxxxxxxx

1- موج سواری با کمک کایت که همچنین تخته سواری با کایت هم نامیده می شود، با کمک یک کایت یزرگ انجام می شود که موج سوار را که بر روی یک تخته کوچک سوار است بر روی آب می کشد.

عفو

به انتقام کرده های تو :

نگاه تو

که سینه ی مرا کباب می کند

سکوت تو

که قلب پاک

سینه چاک می کند

تو را به دار می کشم

به دار عفو .

xxxxxxxxxxxx

قوه ی جاذبه

قوه ی جاذبه را باور کرد

یک کبوتر !

وقتی ...

کودکی ، تیر و کمانش در دست

سار زیبایی را

در هوا تنها دید .

xxxxxxxxxxxxxx

ترس مبهم

دلهره ...

هراس ...

ترس مبهمی که آب را برای من ، دیو جلوه می دهد .

مرددم برای انتخاب !

حسرت نظاره کردن شناگری که روی موج ها سوار می شود

و دل به موج و کف

به دیو آب ها زدن ؛ یک طرف .

دست روی دست می نهم

قدم زنان به موج های پر خروش ، می کنم نگاه .

در انتها ، دل به آب می زنم

دست و پا و موج پر خروش و آه روی آه

روی موج ها سوار می شوم

روی دیو ترس !

مرگ ترس مبهمی است که آب را برای ما

دیو جلوه می دهد .

xxxxxxxxxxxx

شاعر خراسانی

اینجا

در این شهر

شاعران را بر بلندای آسمان دفن می کنند

و مردمان را

بر پهنای زمین

شاعران همجوار خورشیدند .

جانشینان حضرت نورند

یکه تازان عرصه ی شورند .

شاعران

وارثان خوشبختی

دانش آموز مکتب عشق اند .

شاعرم

شاعری خراسانی

شاعری از تبار خورشیدم

شعر من زیر نور می روید .

مو پریشان و گیج و بی تابم

از تمنای شانه می گویم

از غم دیگران پریشانم

روی دلبر نموده حیرانم .

خانه ام زیر چتر خورشید است

خانه ام روی قله ی قاف است

شاعرم شاعری که دلدارم

مثل من عاشق و سخن باف است .

شاعرم

شاعری خراسانی

شاعری از تبار خورشیدم

شعر من زیر نور می روید .

xxxxxxxxxxxx

قدرت عشق

لاتی که خدمت را نمی فهمید

لاتی که چاقو منطق او بود

امروز دیدم سر به تو دارد .

پرسیدم از همدست دیروزش

از چرخش دیروز و امروزش

او با صداقت گفت :

دیروز لات کوچه عاشق شد .

xxxxxxxxxxxx

شعر عاشقانه ها 2

گفتارهای عاشقانه

چه شیرین است سخن را باز گفتن
سخن با دلبری طنز گفتن
سخن از شور و شوق عاشقانه
سخن از لحظه‌ی آغاز گفتن

لباس عاشقان در بر نمودن
برای زندگی آواز گفتن
شبانگهان خروش عشق دیدن
سحر از جان شنیدن راز گفتن

ز دامان شقایق مهر چیدن
برای برده از پرواز گفتن
گشودن دفتر تاریخ و آنگاه
سخن از شاه و از ایاز گفتن

خوشا در خلوت شب رستن از خواب
نیاز اندر نماز ناز گفتن

دلبر

آی دزد!

آی دزد!

سارقی که می رود؛ دوان دوان.....

حامل دل من است.

با فریب و ناز و عشوه اش دلم گشود

با نگاه مهربان خود دلم ربود

حال می رود و من نفس... نفس... زنان

بی قرار و مست دلبری که رفت

ایستاده ام بدون دل.

دلبری در آینه

دل به دریا زده ام؛ به سیم آخر زده ای
حلقه بر در زده ام؛ به خانه ام سر زده ای
میم می روی لبم باشد و بینم چو ترا
جام می نوش و لب بر لب ساقر زده ای

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

روی زیبای تو در آینه دیدن دارد
سخن مهر و وفا از تو شنیدن دارد
گوهر وصل تو محبوبه ی جان خواهانم
به بهای دل اگر هست خریدن دارد

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

فصل سبز عاشقی

فصل صلح و آشتی و سبز بودنت
ابرو کمان من
چله در کمان نهاده تیر می زنی.

با نگاه مهربان و پرستاره ات
شکار می کنی دل مرا.

فصل سرد قهر و کینه ات که دیدنی است
چو مار نیش می زنی
و چون شراره های آتشی خشن زبانه می کشی
و با هزار عشوه روی دلفریب خود، به چادر سیاه مخملین
حصار می کشی
و سینه را کباب و قلب خسته را تمام آب می کنی.

فصل سبز مهر تو، نصیب دل
اگر شود!!!
چه می شود!؟

فصل سرد قهر و کینه ات نصیب گرگهای دشت و صخره
های سخت هم مباد؛ نازنین من.

xxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxx

گلی برای گل

دوستت دارم

به قدر ریگها اگر شمردنی است...!

به هر نفس

به هر قدم که رفتنی است.

طبیعت از تو گل گرفت و گل چه دیدنی است!

و وصف روی دلستان گل شنیدنی است.

خریده ام ز باغبان و چیده ام ز باغ

تمام یاسهای سرخ را برای تو.

و روی برگ برگ آن نوشته ام:

« گلی برای گل. »

زبان عشق

« دوستت دارم »

اگر بر لب من جاری نیست

در وجودم پیداست.

گر چه هر لحظه به آواز بلند

به تقدس ، با ناز

«دوستت دارم» را

به زبان می گویم

و ترا می خوانم.

شیر یا خط

شیر یا خط...!؟

قمار زندگی.

وصال یار شیر و خط ...

خزیدن دوباره در حباب غم.

صدای جرق جرق سکه در هوا ..

و

تاپ تاپ سینه ام

که ناهوا

به سرعتی فراتر از عبور نور

می تپد.

..... ختم غائله

سکه در زمین نشسته است

شیر... شیر... شیر.

xxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxx

فاصله

فاصله ها را باور ندارم

وقتی نگاهت با من حرف می زند

من

تنها و تنها

عشق را می بینم

و احساس را لمس می کنم.

و این فاصله ها، بخاطر تکدر خاطر تست

زیرا که افریته ی شک

در وجود آسمانی تو رخنه کرده ؛

و ایمان ترا به یغما برده است

اما بدان....

کشته ی عشق تو

جز نام و یادت

احدی را در سینه ی خود راه نداده ؛

حتی « خودش را »!!!

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

گل

نگار

با هزار نقش ماندگار عشق

گل رزی به دست من نهاد و گفت:

برای تو که بهترین ستاره‌ی منی!

و من ...

به سینه‌اش نهاده شاخه‌ی گل و به ناز گفتمش:

مرا که عاشق توام

به گل

و عطر دل نوازش احتیاج نیست

چرا که × گل × وجود تست.

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

عشقی به بلندای اورست

پرچم عشق مان را بر فراز قله ی اورست ؛ بر افراشتیم

و اینچنین عشق مان جهانی شد

چه شروع دل انگیزی .

xxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxx

نقاشی

همسرم نقاش است

قلمش هست نگاه

بوم نقاشی او سینه ی من

اثرش عشق و پیوند دو دل.

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

جارچی بر طبل می کوبد
یکی فریاد می دارد
چشم انتظاران؛ مژده یار آمد.

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

رفتی و دلم گرفت
آمدی دلم گرفت
وقت رفتنت غبار
وقت آمدن جنون.

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

دیدم لب ساحل دلم جلوه ماه
با ناز کند به صورت عشق نگاه
دل دادم و عاشق نگاهش گشتم
لا حول و لا قوه الا بالله

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

هلال ابرو

ماه را در آسمان پیدا نکردند
ای هلال ابروانت ؛ ماه من
بیدار شو

در آسمان گشتی بزن
تا چشم های تو رصد گردد
وعید عاشقان بر پا شود اینجا
ترا من چشم در راهم شبانگهان.

xxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxx

حلقه ی عشق

حلقه ی عشق مرا کرد به دست
آشنا شد نظرش
در غربت را بست
جان نثارش گشتم
تابه تن جانی هست.

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

پیوند بستیم و یکی شد قلبمان ؛ آنگاه
اطراف دل را با صفا دیوار چین بستم.

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

در اولین نگاه
محکوم شد دلم
که کند جان فدای تو
با عشق تو خوشم
بی عشق ناخوشم.

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

انگشتر طلا چو به دستش نمود دل
لبخند زد نگار و سپس
آشنا شدیم.

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

با خطبه های عقد
شد محرم نگاه
یاری که نام کوچک او هم حرام بود
بر دولت زبان .

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

حالا که محرمیم و بهم آشنا شدیم
حالا که ما شدیم
حالا بیا
ز کوچه ی رندان گذر کنیم.

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

افشای راز

حسنی جمعه به مکتب می رفت
من به او خندیدیم
غافل از این که معلم شده است.

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

دیشب آن یار دلارام
که دل در کف اوست
در گوشم آرام
با ترنم با ناز
گفت : دوستت دارم

کس نفهمید ؛ مگر باد صبا
که در گوش چمن گفت این راز
و چمن گفت به گل

گل به بلبل
و همین طور زبان روی زبان می چرخید ؛

تا خبر رفت و رسید
دم دروازه ادراک کلاغ

اینچنین شهر خبردار شد از قصه ی ما
ودل عاشق ما رسوا شد.

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

روی ماه

دلباخته ام به روی ماهت
ای تیر اجل مرا، نگاهت

آن قامت سرو و پیچش مو
آن روی چو ماه کرده، شاهت

دوزخ شود آشیانه ی تو
آزردگی دلم، گناهت

خرسند شود دلت به آهم
بی تاب شود دلم ز آهت

در هجر تو پادشاه خوبان
شب دیده، ندیده خواب راحت

دلخوش دل رنج دیده ی من
بر نیم نگاه گاه گاهت

ای کاش رسد دل خمارم
روزی به حریم بارگاهت

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

طرح یک لبخند

پاک از غبار کینه کن دل را

با طرح یک لبخند .

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

در راه عشقت می دهم جانرا

روزی هزاران بار .

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

زیباترین را خواستم ؛ گفتند او ماه است

نزدش چو رفتیم زیر لب نام ترا می برد .

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

پیش آ وجودت مایه ی امید
حال خرابم بی تو دانی چیست؟!
ماهی برون از آب .

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

من با بلوغ شعر سهراب از تو میگویم

با آینه با باد .

از طاق ابرویت که مانند هلال ماه

خورشید چشمان ترا در دامنش دارد .

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

شد حامله ، بانوی عشق و کودکی زائید

نامش محبت شد .

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

دست دلداده گرفتم در دست

گر چه پیرم اما

در دلم شوری هست .

xxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxx

لبخند یار

روزی که می کشتند عشاق ترا با کین
من با تقیه حفظ جان خویش می کردم.

xxxxxxxxxxxxxxxx

خورشید خنده کرد و دل آرام بوسه داد
لبخند یار و بوسه ی خورشید مشکل است.

xxxxxxxxxxxxxxxx

آه دلم تمام جهان را فرا گرفت
خاری به دست یار دل آرام تا نشست.

xxxxxxxxxxxxxxxx

آسمان روی ما نمی ریزد
تا جهان را نفوس پاکی هست.

xxxxxxxxxxxxxxxx

چشمت فرو بند و بشوی از دیده زشتی ها
حالا تگاهی کن بین دنیا چه زیبا بود.

xxxxxxxxxxxxxxxx

دلدادگی ها گر چه آسان است
دل بردن از دلدار ها سخت است.

xxxxxxxxxxxxxxxx

خاکستر غم را به دست باد می دادم
روزی که لبخند تو با من آشنا می شد.

xxxxxxxxxxxxxxxx

انحصار شکر کام تو در دست من است

انحصاری که بهایش دل سر مستم شد.

xxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxx

نمره بیست

نوزده بار ترا دیده دلم

بخل در جان تو نیست

گر تو یکبار دگر پیش آیی

نمره ام گردد بیست .

xxxxxxxxxxxx

تو شیرینی مرا ضرب المثل کن

مرا مهمان کندوی عسل کن

هزاران بار دادی وعده ی وصل

هزاران بار نه ! یکبار عمل کن .

xxxxxxxxxxxxxxxxxxxx

فاتح

فاتح مرا نامیده اند از بس دلیرم
در جنگ ها غرنده ام مانند شیرم
اما به پیش دلبر جانانه ی خود
بازنده ام در بند چشمانش اسیرم

xxxxxxxxxxxxxxxx

درد دل

سر بسته بگویم که یکی یار ندارم

بر درد دل خویش پرستار ندارم

احساس غریبی است که در سینه نگنجد

یک لنگه ی کفشم که خریدار ندارم

xxxxxxxxxxxxxxxx

عشق و زندگی

مهرت را در سینه می فشارم

وعشقت را آویزه ی گوش می کنم

تو خواه دوستم بدار یا ...!

اما من ...

در لحظه لحظه های زمان جاری می شوم

و ترا فریاد می زنم

عشق ...

زندگی ...

و درد ...

همزادند .

xxxxxxxxxxxxxxxxxxxx

نجوای عاشقانه

با لبانش یواشکی خندید
با نگاهش دل مرا دزدید
رفتم از هوش با همه رندی
تا لبش غنچه شد به لبخندی
خردم لیز خورد و پا در گل
چهار چرخ سینه شد پنچل
عقل و دین گول حرف او را خورد
عشق او هوش اندکم را برد
مهر او شد تمام لحظاتم
روز و شب وقت وقت اوقاتم
چشم او چون ستاره ای زیبا
قلب پاکش وسیع تر از دریا
در نگاهش که موج ها به خروش
از فروغش ستاره ها مدهوش
قاب دنیای من به رویش باز
تا سرایش دلم کند پرواز
کعبه ی من کمان ابرویش
قبله ی من محله اش کویش
غیر وصلش مراد دیگر نیست
بی وجودش مراد بودن چیست؟
بر لب من محاسن اش نامش
من کبوتر و خانه ام بامش

او چو لیلا منم که مجنونم
دل به راهش سپرده درخونم
ذکر نامش کند مرا بی تاب
یاد وصلش که برده از سر خواب
حال من در غم اش تماشایی است
چشم مستش عروس هر جایی است
درب رندی و عاشقی وا کن
حال «آشفته» را تماشا کن

xxxxxxxxxxxxxxxxxxxx

پیوند

دو کبوتر در اوج

سینه هاشان پر مهر

چشمه‌اشان پر شور

تا سر قله ی وحدت رفتند .

بال در بال و هم آغوش

بلند ...

نغمه ی شوق برای دل هم سر دادند .

دو کبوتر باهم رقصیدند

دو کبوتر باعشق

زیر یک بام سپید

روی فرشی از مهر

زیر انوار پراکنده ی شمع

روی این چرخ کبود

زیر این آبی زیبای بلند

خنده کردند و بهم پیوستند .

xxxxxxxxxxxxxxxx

تو در آن اوجی و روح غزلم

به تو هر گز نرسد

دو سر قافیه را می شکنم ، می بلعم

روی اشعار سپیدی که تو را می فهمد

می نشینم با عشق

می سپارم به دو دست اش احساس

تا در آن اوج ترا در یابم .

xxxxxxxxxxxx

آموزگار عشق

آموزگار عشق

امروز با قلم

در سینه ام نوشت :

عاشق شدی نترس .

xxxxxxxxxxxx

در کلاس اول عشق اش که هوش از سر ربود

در کلاس آخرش

ای وای من !

xxxxxxxxxxxx

حضرت عشق مسیحا نفس است

در دل مرده ی من

نفسی تازه دمید .

اینک از روزنه ی سینه ی من

فوران کرده

محبت ، احساس

فوران کرده امید ؛

و دلم مست تمنای وصال قمری است

که به هنگام غروب

بچشاند به دلم طعم طلوع .

اینک از مهر و وفا لبریزم

اینک از عشق خدا سر شام

اینک از فاصله ها بیزارم .

اینک از پنجره ی خانه ی خود می بینم

روح زیبایی را

که درون دل من

که درون دل تو

که درون همه دنیا ست

و پیداست

که دنیا ست از او .

اینک از کیسه ی خود می بخشم

اینک از کاسه ی خود می نوشم

سینه ام میل سخاوت دارد .

چشمهایم پاک است .

بر لب طاقچه ی حوصله ام

می درخشد خورشید .

و صبا

صبح دل انگیز مرا

می نوازد

تا سرانجام رهایی از خواب

تا سراغاز تگاهی دیگر .

اینک از مهر و وفا لبریزم

اینک از عشق خدا سر شام

اینک از فاصله ها بیزارم .

عشق احساس مرا می فهمد

عشق در سینه ی من می جوشد

اینک آشفته تر از فرهادم

و دل آزرده تر از مجنونم .

xxxxxxxxxxxx

نغمه ی فراق

شیشه ی قلب شکست
می خوشبختی ریخت
دیگر از گرمی احساس نگو
که گلش پرپر شد که نگاهش تر شد .
من از این فاصله ها بیزارم
من از این حاشیه ها دلگیرم
به تو می اندیشم
تو که بر کوه دماوند دلم خیمه زد
تو که خورشید سحرگاه منی
تو که از حال دل غم زده ام با خبری .
من و این سینه ی نالان چه کنم ؟
من و این آتش سوزان چه کنم ؟
دل پناهنده شود به کدامین مامن ؟!
به کدامین آغوش ؟!
داستان من و هجرت دانی
قصه ی شیشه و سنگ است آری
دست افتاده ی عشقت تو بگیر
حال جا مانده ی وصلت تو پیرس
تو بیا تو بمان شعر دلدادگی ات رو تو بخوان
تا من از غافله ی حسن تو سرگشته تر از پیش شوم
تو بگو تو بخند درب غم را تو ببند
و لب تشنه ی چشمانم را

و دل و جانم را

به می وصل ؛ رهایی بخش از همه ی رنجش ها

همه ی سختی ها .

یک کلاغ و چهل کلاغ

تمام هستی ام را وقف چشمان تو کردم

مهربا نم

تا از آن خورشید بی مانند

تنها یک نظر سهم دلم باشد

نگاهم کن .

xxxxxxxxxxxx

در لاک خود فرو رفته ام

به خود می اندیشم

و به فردایی نه چندان دور .

شیشه ی خلوتیم را نشکنید

گل احساسم را پرپر نکنید

کتاب اندیشه ام را تا نزنید

و بی اجازه

اسمم را خطاب نکنید .

حالا که آفتاب را بهتر می فهمم

و به حقیقت زندگی آگاهترم

حالا که خود را در هستی و هستی را در خود یافتیم

بگذارید کمی بیاسایم .

xxxxxxxxxxxxxxxxxxxx

دیده ام فقط ترا نگاه کرد و بس

زبان ساده ام فقط ترا بنام خواند

کلاغ دید

و گل شنید

اینچنین

خبر به گوش دیگران رسید

و داستان عشق مان یک کلاغ و چهل کلاغ شد .

xxxxxxxxxxxx

خطاب عاشقانه

دستم به دامن

ابرو کمان من

از عشوه های تو - باقی نمانده است

هوشی نه در سرم، صبری نه در دلم .

نازت که بی حساب

حسنی که بی مثال

خط اضافه هم که به رخساره می زنی .

از حزن رفتنت جانم به لب رسید

تابم گرفته ای

خوابم ربوده ای

هر صبح و عصر و شام، در دیده ی منی .

آخر چگونه صبر و تحمل، بگو؟

بین !؟

با دل چه کرده ای !

صبر و قرار و هوش و حواسی نمانده است

بس ناز می کنی

اصلا ترا فهیمه صدا کردیم چه سود؟

طناز عشوه گر .

باید که بعد از این

نام ترا، فهیمه فریبا صدا کنم

بس مکر میکنی

یا لحظه ی خطاب

هستی صدا کنم

چون هستی منی .

xxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxx

دوستت دارم

هزار و یک ، هزار و دو و همچنان ...

شماره می زند دلم

کنتوری که قبض آن بنام تست .

xxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxx

چای داغ

عاشقانه هورت می کشم

چای تلخ را بدون قند

داغِ داغِ داغِ

تا تو در مقابل من ایستاده ای

خوشم

داغی نگاه تو

هضم می کند درون خویش

بخار چای داغ را .

سه آفتاب

می دانم که دست بردن به سیب یعنی ...

چه کنم

بد جور حوائی شده ام .

xxxxxxxxxxxx

حال و هوای تو در سینه ی من است

بینی اگر مرا

بیخود به راه عشق

از خویش رسته ام

در راه عشق تو

تا مرگ می روم .

xxxxxxxxxxxx

خورشید ، آینه ، دلبر

سه آفتاب

در آسمان و خانه و دل ، جایگاهشان .

xxxxxxxxxxxx

تو مرا به نام کوچک می خوانی

و من

ترا به بزرگی یاد می کنم .

xxxxxxxxxxxx

پناه می برم به شب

از سیاهی دو دیده ات .

xxxxxxxxxxxx

دلیم را کسانی شکستند

که از من شکستی ندیدند .

xxxxxxxxxxxx

عصای مهر

عمق سینه ی مرا شکافت

با عصای مهر خویش

راه را برای عشق باز کرد

به بحر سینه پا گذاشت

سپس

موج عشق

لشکر عبوس غصه را به کام خود کشید .

xxxxxxxxxxxx

خورشید مهر

اشکهای تو

سیل می شود و خانه ی مرا خراب می کند .

خنده های تو

نور می شود درون دیده ام

شور می شود درون سینه ام

خانه ی خراب یا ...

انتخاب کن .

xxxxxxxxxxxx

دره‌های توام

دلیم می گیرد وقتی

ابری در آسمان نگاه تو سایه می افکند

ازهوش می روم

وقتی خورشید مهر در آسمان تو پیدا می شود

وقتی تو حرف میزنی

راه می روی ، می خندی

وجودت سینه ی تارم را روشن می کند

بر من بتاب .

xxxxxxxxxxxx

گره گشایی ابرو

گره از طاق ابرو باز کن

تا گره از کارم باز شود

پیچش گیسویت برای پیچش دلم بس است .

xxxxxxxxxxxx

زخم هجرت مرا بس است

دیگر زخم زبان چرا؟

xxxxxxxxxxxx

اگر تو بیافتی دل من هم می افتد

تو بر می خیزی

اما ...

دل من می شکنند .

xxxxxxxxxxxx

وقتی می خندی آسمان هم می خندد

وقتی گریه می کنی

آسمان ابری می شود

این روزها فصل برداشت است نه کاشتن

کمی بخند .

xxxxxxxxxxxx

یلدا

شب قدر

قدر هم را ندانستیم

یلدا را قدر بدانیم

یک دقیقه دیدنت برای من ، بهتر از هزار ماه دیگر است .

xxxxxxxxxxxxx

صبحدم ؛ آفتاب از لبه ی پنجره تو می آید

باد بر طبل خوشی می کوبد

بر لب طا قچه گل می رقصد ؛ می روید

هوشیاری ، امید

صبح یک روز دل انگیز دگر .

من و چشمانی خواب

من و رویای خوش لمس بهشت .

باد در پستوی پتو می پیچد

می نوازد تک تک مژگانم

آفتاب گیسوانش را روی تنم می ریزد .

من و بیداری

من و یک صبح دل انگیز دگر .

من و یک ارزن درد

من و یک کوه خوشی .

دستهایم را می شویم

با آب ؛ می بخشم ، به تنم هوشیاری

به وجودم امید

مثل گل می رقصم

مثل باد ، می گذرم از خشکی

از بیابان ، از درد

همچو نور از لبه ی پنجره ی عشق -

که به روی همگان می خندد

داخل می گردم

عشق می ورزم

نور می بخشم .

من و هوشیاری

من و یک صبح دل انگیز دگر .

xxxxxxxxxxxx

بی قرار

زیب دهان مرا عشق تو کشید
خاموش و بی قرار
در کوچه ی توام .

ذکرت به روی لب
عشقت درون جان
یادت درون صفحه ی دل موج می زند .

گفتار عاشقانه ی رامین و ویس را
می خوانم و برای دلم مزه می کنم
تا وقت دیدنت
زیبا بخوانمت .

افسوس! می رسی
اما نمی شود
دل طفره می رود
گفتار عاشقانه به ذهنم نمی رسد
از کوچه می گذری تو
و من هنوز
خاموش و بی قرار در کوچه ی توام .

استخاره

من « منم »

تو « توئی »

استخاره کرده ام که ما شویم .

××

استخاره ام جواب داد

من « توام »

تو « منی »

ما دو تا یکی شدیم .

XXXXXXXXXXXXXXXXXX

مردهای مرد زندگی

چو کوه استوار

روی پای خویش ایستاده اند

دیگران چو کاه، در هوا معلقند .

چو کوه باش !

ورنه باد می برد ترا، به دور دست خاظره .

XXXXXXXXXXXXXXXXXX

شعر عاشقانه ها

عشق و نیاز

عشق و اندیشه پرواز یکی است / عشق و سربستگی رازیکی است /
خم به ابرو و لب خنده کنان / هر دودر معرکه نازیکی است /
ید بیضا و مسیحا نفسی / هر دودر خانه اعجاز یکی است /
نازینی که دل آشفته اوست / بهر او آخر و آغاز یکی است /
گاو پنجاه من و بچه پلنگ / هر دودر دیده شهباز یکی است /
در نظر بینی یکتا نظران / مرد درباری و سرباز یکی است /
دل آشفته ی شوریده ی من / با دل حافظ شیراز یکی است /

سارق دل

دل از من برد و رخسارش نهان کرد / چو سارق اوست کاری کی توان کرد /
به حال خویش بودم در گلستان / که یار دلستانم قصد جان کرد /
طیب دل که روزی یار ما بود / فراقش اینچنین حالم چنان کرد /
کرا گویم چه دردی در دل افتاد / که از سوزش دلم آه و فغان کرد /
نگارم را چه خوانم بر طبابت / که این سوزش همان ابرو کمان کرد /
نقاب از روی زیبایش چو برداشت / پریشان، خاطر اهل جهان کرد /
میان اهل دل آخر چگونه / بگویم او چه با روح و روان کرد /
شب تنهایی ما را سحر نیست / که او لطفش نصیب دیگران کرد /
زهجران از چه مینالی تو محسن / که از دست او هجران گران کرد /

روی ماه یار

ماه شب چهارده ترا دید /
سیمای منورت پسندید /
مانند هلال ابروان شد /
بس محو تماشای تو گردید . /

دلبر ناز

به فریبائی خود ساکن هر دل شده ای / خانه بردوش جهان صاحب منزل شده ای /
عشوه و ناز و ادا از که تو آموخته ای / که چنین گرمی بازار محافل شده ای /
چشم بد از تو به دور، از سرو روتا قدمت / که ز سرتا به قدم یکسره خوشگل شده ای /
نقل و شیرینی بسیار چکد از لب تو / زانکه آگاه به اسرار عوامل شده ای /
دلیم افتاده به دست تو دگر تیغ نزن / صید درخون شده با عشوه تو قاتل شده ای /
میوه افتد اگر از وقت رسیدن گذرد / مزده ی وصل تو دادند که کامل شده ای /
دل آشفته بمیرد و نبیند آنروز / که تو از حال دل غم زده غافل شده ای.

شبیخون

تو که بر این دل غم دیده شبیخون زده ای / تیر مهر از سر لطفت به دلم چون زده ای /
غم دیرینه ی آن زلف دو تا کشت مرا / عجم ساز وصال از چه تو اکنون زده ای /
صورتت برده ز سر هوش وز دل صبر و قرار / دگر از بهر چه لبها خط گلگون زده ای /
عشوه و ناز و ادا از که تو آموخته ای / که ز سر حد فسون این همه بیرون زده ای /
قبل از این سهم من از سینه ی تو جور و جفا / حال با مهر و وفا ریشه ی قانون زده ای /
شم شلاق نگاهت دل و جان آزرده است / حد مجرم به سر و سینه ی مظنون زده ای /
ای که اشعار دل انگیز مرا می خوانی / گذری تازه به دفتر چه مجنون زده ای .

گوهر عشق

پیچیده به هر دشت و دیاری خبر عشق
پیداست به هر سینه که بینی اثر عشق
سوزد پر جبریل امین در ره معراج
از حد گذرد هر که بود همسفر عشق

فرهاد شود خاک ره منزل شیرین
شیرین تراز این میوه بود در شجر عشق
هر سینه که دارد هوس وصل رخ یار
باید بسپارد دل و جان در خطر عشق

فرزانه شود عاشق و شوریده چو مجنون
دیوانه شود حامی و دنبال سر عشق
زیباتر از این جامه کجا دوخته خیاط
صد سحر و فسون بافته بر چشم تر عشق

اهل ادب و علم و هنر تشنه ی نوش
کام همه شیرین بود از نیشکر عشق
عالم شده مفتون لب لعل شکیلیش
عاشق نظر اندوخته بر لنگ در عشق

همپای سحر گرسد از راه قدومش
سوزد گل و بوستان و چمن از شرر عشق
افسانه ی عشاق شنو تا که بدانی
آشوب جهان زاده شد از فتنه گر عشق

میدان عدم پیش و هزاران تن بی سر
افزون تر از این نطفه بود در کمر عشق
طوفان بلا پیش و مرا کشتی نوح است
آسوده هر آن سینه که دارد سپر عشق

دری است گر انمایه که همپایه ندارد
محبوب هر آن سینه که دارد گوهر عشق
آشفته بنوش از می لب خورده ی ساقی
تا در دل تو نقش ببندد جوهر عشق

بیتی برای تو

در بستر شب نظاره کردم رخ ماه
مبهوت شده گشته مرا محو نگاه
شد صید، نگاهش و به دریا زد دل
لا حول ولا قوة الا بالله

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

آشفته با تو وجودی دگر گرفت
قلبش بداد و دلی تازه تر گرفت
دل مرده ای که حیاتی دوباره یافت
آندم که عشق تو با سینه سر گرفت

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

در سینه ی ما کینه ی کس راه ندارد
خورشید درخشان گله از ماه ندارد
هر سینه که شد منزل و ماوای محبت
در سینه به جز ناله ی جانکاه ندارد.

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

یک درد تو بر هزار درمان ندهم
یک موی تو بر ملک سلیمان ندهم
در راه تو جان می دهم آخر، دانم
می میرم اگر به راه تو جان ندهم.

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

شوق دیدار

شوق دیدار تو احساس مرا شاعر کرد
به تکلم به تغزل به صفا قادر کرد
از زمین تا به ثریا دل سر مستم برد
به تماشای قمر چشم مرا ناظر کرد

xxxxxxxxxxxx

شاعر عاشق

قفل از زبان خویشان تا باز کردم
توصیف روی یار را آغاز کردم
در آستان کوچه اش پر را گشودم
در امتداد خانه اش پرواز کردم
در بارگاه خانه اش چون بلبل مست
با سوز، یارِ خویش را آواز کردم
از خط و خال و زلف پرچین اش سرودم
پا را به کفش حافظ شیراز کردم
با یارِ نازِ دلستان گفتم که در شهر
با شعرِ نغزِ دلنشین اعجاز کردم
با نازِ نابِ خویش خندید و سپس گفت
من کام و جان و سینه ات را ساز کردم
در ابتدا تو شاعری عاشق نبودی
تا اینکه پیش چشمِ مست ناز کردم

xxxxxxxxxxxx

شعر مفسر نور

مفسر نور

گواهی میدهم جانهدایت کردهای ما را / فروزان کرده ای بانور دل عرش مصفا را /
امین مردمی پشت و پناه بی پناہانی / که با یک جلوه از جان برده ای آرام دلها را /
نگاہت عبرت و خاموشی ات فکرو سخن ذکر است / تو دارائی هر آن فضلی که باشد مرددانا را /
توئی مظهر برای دین حق شمع شبستانی / محب خویش کردی هم مسلمان هم یهودار را /
تو مولایتو آقائی، از این رودلبرمائی / که روشن کرده ای با نور خود پهنای دنیا را /
تلاوت کرده ای قرآن و تفسیرش تو میدانی / که علم بی کرانت میشکافد عرش اعلا را /
به پیمانی که بستی با خدا هرگز گسستی نیست / که در راه وصالش داده ای دست و سروپارا /
چشیدی با لبث از جام نوشین شهادت تا / بچینی پرده حائل میان عبدویکتارا /
تو پرچمدار توحیدی تو سرداری تو امیددی / گلستان کرده ای با عطر گامت دشت و صحرا را /
شکستی شیشه جهل و نفاق و خصم نادان را / عطا کردی بصیرت سینه هر پیرو برنارا /
میرا از غبار شرک و از آلودگی هائی / استون خیمه دینی، امامی متقی، دارا /
صراط مستقیمیر کن علمی، پایه دینی / بر اندازی نظام ظلم و جور سامری هارا /
توازنسل شریف احمدی فرزندان زهرائی / که دانی شرح یاسین، ذاریات و طور و طاهرا را /
کجا آشفته ای چون من توان وصف ترا گفتن / ننگنجد کوزه ای درسینه خود آب دربارا. /

یا علی

هر اهل دلی راه علی می پوید /
هر شاخ گل از عشق علی می روید /
آدم که نه بلکه عالم هستی هم /
هنگام قیام یا علی می گوید . /

رهروی راه علی (ع)

نور حق چشمان خود راوا نمود / چون به کعبه زاده شد دلها ربود /
مقصد و مقصود ما تنها خداست / آب دریا جو رود دنبال رود /
ای که در دام گنه گم گشته ای / ادعای عشق او آخر چه سود /
پا به جای پای او باید نهاد / باید اندرز گهربارش شنود /
حق چو خواهی با علی همراه شو / حق علی باشد علی حق را سرود /
گنج گیتی در درون سینه اش / علم و تقوا باشد او را در وجود /
جز علی شیر خدا، شاه عرب / کس انیس خلوت احمد نبود /
یا علی گو باش هنگام قیام / یا علی گو قفل مشکل ها گشود /
هر که بی او شد مسلم شد فرود / هر که با او شد مسلم شد صعود /
بر روان پاک او صدها سلام / بر روان پاک او صدها درود /

منتظر امر فرج

تقدیم به همه ی منتظران حضرتش:

چشمی که ترا ببند و در قدرت بیچون
مدهوش نماند نتوان گفت که بیناست
گر رهبر این قافله سالار تو باشی
خوش راه بود، راه که همراه تو زیباست
در نی بدمم، جار زخم، اسم تو آرم
گوییم به همه خلق جهان، کاین شه دلهاست
غائب ز نظر باشی و در جان و دلم حی
چون شمس طلائی که پنهان بر ابراست
جانان منی، روح منی، ای گل زهرا
جانم به تماشای وصال به تمناست
ای منتقم خون خدا، منجی عالم
از شوق تو در قلب جهان ولوله بر پاست
ای زاده خوبان نظری جانب ما کن
از ذکر تو در سینه ی ما شیون و غوغاست
هر جمعه زند چنگ به قلبم که بیائی
افسوس که هر جمعه دلم بی کس و تنهاست
نائی نه به جان است و نه در دیده نوائی
از سینه به جز حب تو صد غافله بر خاست
ما منتظران فرج امر تو هستیم
آنگونه که عاشق به دو صد دل پی لیاست
صدبار دویدیم و به مقصد نرسیدیم
چون بی تو به صف شیم چنین غائله بر جاست
ای حبل متین راه وصال من و جانان
راهی بنما کاین دل ما بنده ی مولاست
هموار کنیم راه تو با پاکی و تقوی
هر چند که گاهی ره ما قاتل جانهاست
تا امر فرج بینم و آن یار دل افروز
تا صبح فرج دست من و دامن زهراست. /

هنگامه ی نماز

اکنون که به اقبال در می‌کده باز است
هنگامه ی بی خود شدن و راز و نیاز است
پر جام بلور از می ادراک رخ یار
نوش از می و با خویش مگو وقت دراز است

با یار میسر شده دیدار، چه لطفی
بر صورت دلدار نم عشوه و ناز است
لب بر لب و دل در دل و آغوش به آغوش
بوسیدن و دل بردن و آغوش مجاز است

جام و می و یار و گوهر وقت مهیاست
آغازگر مجلس ما تنبک و ساز است
قدر گوهر وصل نداند مگر عاشق
خیر است پس از شروپس از شیب فراز است

گوید به زبان مدح رخ یار موذن
آشفته، به پا خیز که هنگام نماز است.

جمع خوبان

اللهم عجل لوليک الفرج

xxxxxxxxxx

خوبان عالم دور هم جمع اند
شمع و گل و پروانه و بلبل
رونق ندارد بی تو این محفل
ای خوب خوبان جای تو خالی است .

xxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxx

گم کرده راهی بود و بس
دیروز
امروز خلقی راه گم کردند
گویند راه و چاه می دانی
گم کردگان راه را از چاه می رانی
گم کرده ی راهم بیا مهدی .

xxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxx

دیروز اگر راه تو را سد کردیم
ظلم و ستم و جفای بی حد کردیم
امروز به جبران همه لغزشها
از سیصد و سیزده نفر رد کردیم .

xxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxx

امام رضا علیه السلام

یک شب ترا در خانه مهمان می شود تا صبح
دل ، با نگاهت غرق احسان می شود تا صبح
تا می درخشد گنبد زیبای تو در شب
خورشید پشت کوه پنهان می شود تا صبح
دور ضریحت دیده ام پروانه ها بسیار
جائی که رحمت بذل خوبان می شود تا صبح
محتاج الطاف تو هر شاه و گدا باشد
دیدار تو حج فقیران می شود تا صبح
گر در وجود ما طیب دل رضا باشد
صدها هزاران درد درمان می شود تا صبح
بیرون شوی گر از حریم بارگاه خویش
پابوس تو اهل خراسان می شود تا صبح
گر دیده ات بر آسمان شب نظر بندد
ماه خجل ، سر در گریبان می شود تا صبح
تا وارد صحن و سرایت میشوم با عشق
دل مست عطر و بوی جانان می شود تا صبح
هر بار شب دل می شود مهمان چشمانت
آشفته ، بیخود گشته ، حیران می شود تا صبح

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

ولادت با سعادت هشتمین اختر تابناک اسمان امامت و ولایت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام بر شما شاعران
گرامی مبارک باد .

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

اندوه فراق

دلَم از دوریت در بند اندوهی فراوان است
کجایی مهربانم سینه تنگ از داغ هجران است
اگر چه در دلَم امید وصلت همچنان باقی است
ولی نادیدن رویت به جانم تیر و طوفان است
جدا افتاده از کویت، گدایی خوار و بی پروا
گدایت را چه گویم شاه قدرتمند دوران است
چه گویم در غمت تارم، پریشان گشته احوالم
زبانم لال و چشمم کور و قلبم زار و نالان است
گلستانی که سرو و سوسن و یاس و چمن دارد
بدون تو برایم تنگ و ناخوش همچو زندان است
مرا هجرت همه درد است مرا هجرت همه آه است
وصالت مهربانم مرحمی بر قلب سوزان است
محبت دل سپرده، سر سپردن هم به کارش هست
مطیعم امر کن جانا، محبت گوش به فرمان است
خوشا روزی که چون دیده گشایم هر نظر بینم
نگاهم میهمان بر خوان عزت بخش خوبان است

xxxxxxxxxxxx

اللهم عجل لوليک الفرج

خورشید پشت ابر

خورشید پشت ابر

مصدق بودند .

ای آنکه می تپد دل مستم برای تو

بهر رضای ما که نه بهر خدا بیا .

xxxxxxxxxxxx

سکوت پیشه کرده ای

خنجر سخن

از نیام کام خود بکش

بگو که " دوست دارمی "

چنانکه من

اعتراف می کنم

که " دوست دارم صادق توام " .

xxxxxxxxxxxx

خورشیدِ عالمتاب

ای هشتمین خورشیدِ عالمتاب
نوری که در چشمانِ ماهِ آسمان باشد
از چشمِ خورشید است
سرچشمه‌ی نورانیِ خورشید
برقِ نگاهِ تست .
گنبدِ طلایت همچو خورشیدی
بر تارکِ مشهدِ درخشان است .
ای هشتمین خورشیدِ عالمتاب
ما در فراقِ شمعِ جانسوزیم .

xxxxxxxxxxxx

شعر انقلاب

میهن

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

میهنم نام تو مرا در یاد
مهر تو در دلم کند بیداد

دوست داره تو بوده و هستم
در ره عشق تو منم فرهاد

یک وجب از وجود پاکت را
با حماقت نمی دهم بر باد

جان نثارت از آن زمان گشتم
که نگاهم به آسمان افتاد

می پسندم اسارت خود را
گر شوی با اسارتیم آزاد

جان من خشت خانه هایت باد
جای آجر و آهن و پولاد

تا نباشد ترا ز هم پیوند
هر دو پایم شود ترا بنیاد

طالع نیک و عز و فخرت را
در ازل لطف رب یکتا داد

روزگارت همیشه فرخنده
تا ابد زنده باشی و آباد.

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

شیرین تر از قند

یک ذره از این خاک را دشمن نمی گیرد
زیرا شهادت نزد ما شیرین تر از قند است .

xxxxxxxxxxxxxxxxxxxx

دشمن که دارد حرف کینه بر زبان خویش
هرگز نمی داند

در سر زمین نور هر طفل است سر بازی .

xxxxxxxxxxxxxxxxxxxx

ما را به رگبار و مسلسل احتیاجی نیست
تا لشکر مرغان حق را پشت سر داریم .

xxxxxxxxxxxxxxxxxxxx

آنان که به حق سینه ی خود چاک کنند
دشمن به اشاره ای بر خاک کنند
بر غاصب غزه مؤده ای تلخ دهید
از دار زمین نطفه ی تو پاک کنند .

xxxxxxxxxxxxxxxxxxxx

زنجیر

روزی که می بستند دستان تو را زنجیر
روزی که می گشتی تو با اهریمنان در گیر
آنجا صلیب سرخ ، ناتو در چه کاری بود
روزی که حرف از خون بود و ضربه ی شمشیر

xxxxxxxxxxxx

حقیقت

مرا مصلوب یک تیر آهن از جنس آتش کن

به دستانم بکوب از میخ ...

هائی که دل سنگین سنگ سخت را کوبند .

کبودی را به ضرب تازیانه میهمان بند بند تار و پودم کن

لبانم را بدوز و دست و پایم را ببند اما ...

حقیقت را نگیر از من .

اسیرم می پسندی !

من ...

به بلعیده شدن در کام گرگان بیابان شاد و خرسندم .

مرا تبعید کن

جائی که دور افتاده از انسان و آبادی

که دور افتاده از زیبایی لبخند !

جائی که جواب های ، هوی و پاسخ فرزنانگان سنگ است .

مرا در محبسی تاریک و تنگ و سرد

هم سلولی خوکان و دیوان کن .

مرا صد قطعه کن

آزاد !

بیر جسم مرا با باد

هر یک گوشه ای جا کن .

نمی گریم ...

نمی رنجم ...

نمی پوسم ...

نمی سوزم ...

به خاک و خون نمی گندم

به دست غم نمی میرم

به لطف رب بی همتا

پیا خیزم

و در صد نقطه از دنیا

حقیقت را کنم فریاد

اگر چه دیدگانم کور

اگر چه شد زبانم لال .

xxxxxxxxxxxxxxxx

دفاع مقدس

در کشوری که مهد مردان برومند است
بابا نظر، همت، برونی، کاوه فرزند است
درهشت سالی که به ما تحمیل شد این جنگ
آخر نشد معلوم دشمن چند فرزند است
یک ذره از این خاک را دشمن نمی گیرد
زیرا شهادت نزد ما شیرین تر از قند است
می خواستند یک روزه ایران را بکف گیرند
داغی که در دل ماند و دشمن آرزومند است
با توپ هاشان ترس را شلیک می کردند
غافل که دعوا بر سر پوتین و سر بند است
رزمندگان با دست خالی دشمنان را ندند
یک مسئله، تاریخ! ایران نمره اش چند است؟
درسی که این رزمندگان با خون خود دادند
در دفتر تاریخ، بر آیندگان پند است
آشفته بینا باش، دشمن در جدال حق
بازنده شد اما خیالش گرم ترفند است

xxxxxxxxxxxxxxxx

طاغوت در تابوت

طاغوت را بر شانه های خویش در تابوت

بردم درون حفره ای تاریک

بردم درون دخمه ای باریک

مدفون نمودم

تا عدالت را

بر دیده بگذارم .

با ظلم

از یک مورچه گندم نمی گیرم

با ضعف

یک گندم به یک ظالم نمی بخشم

جائی که گندم را به زور از مور می گیرند

ساکت نمیشینم

پنهان نمی مانم .

xxxxxxxxxxxxxxxx

ایستادگی

باد شتابان قدم بر می دارد

گلبرگ ها می ریزند

خار و خاشاک در هوا معلقند

شاخسار درختان به اشاره اش می رقصند

می ترسند

می میرند؛

و من ...

که ریشه در زمین در دارم

در جایگاه خویش

همچنان ...

ایستاده ام .

xxxxxxxxxxxxxxxx

سکوت دشت

کر کسی ، هجمه می برد به بوستان

شکار می کند کبوتری .

سکوت می کند ، کلاغ

سکوت می کند تمام دشت

و من قیام می کنم .

نغمه ای به گوش می رسد

خموش ... !

لانه لانه ی تو نیست

خاک و خون دیگری است

ترا به دیگری چه کار !؟

دریغ و صد دریغ ...

روز بعد ...

کر کس گرسنه می رود پی شکار

به بوستان دیگری .

xxxxxxxxxxxx

خانه ی شهید

همسایه ی سیمرخ برقله ی قاف - ند

جایی که بالای تمام سر بلندی هاست

جایی که شاهین اوج پروازش ندارد راه

تا نیمه ی راهش .

جایی که پائی را دگر یارای رفتن نیست

آنجا شهیدان خانه ها دارند .

جایی که در احساس و در اذهان نمی گنجد

هم گفتنی هایش هم دیدنی هایش .

جایی که مرغ عشق در آغوش لبخند است

جایی که انسان فارغ از بند است

جایی که سلمان را وجودش آرزومند است

آنجا که جای کفرو غم تنگ است

آنجا که پای لغزش اهل زمین لنگ است

آنجا شهیدان خانه ها دارند

از جنس آئینه از جنس آئینه .

شعر عارفانه ها

آغاز کلام نام خدا

ای حمد و ثنای تو سر آغاز زبان ها /
ذکر تو دوا یاد تو آرامش جان ها /
بی نام تو کی باز کنم مهر زبانم /
هر چند که وصفت نکند ظرف بیان ها.

در محضر دل

انسان بی خبر از خویش دیده ای
پر مدعا ، نه شکبیا ، نه راستگو
بی اعتنا ، نه خروشان ، نه نیک خو
پر کرده جام دل از بغض تازه ای
یک روی سکه سیاهی و آنرو چه گویمت:
پر خاش تازه ای جهل دوباره ای!

طوفان و رعد و برق و سیاهی برای چه ؟
آنجا که می توان ز سحر خانه ای خرید
از جنس آینه ، از جنس روشنی
بر پایه ی محبت و احسان و عاطفه.

بغض و حسادت و کینه برای چه ؟
اینجاست سرزمین سینه که فرمانروای او
((قلب مقدس)) است
قلبی که جای خروش فضائل است
شایسته ی حضور قدوم ملائک است
تا هر چه پاک تر ، تا هر چه ناب تر
بی شیله پبله ، بی غش و بی ادعا شود.

از لکه های سیاه از غبار ها
پاکیزه گشته به خوبی بدل شود
دریای سینه مگر جای زشتهاست
تا حرص باشد و جهلی گذر کند
یا ملک دشمن آشکار ماست
تا حکم راند و دعوت به شر کند
دل محضر خداست ، دل محضر خداست.

گذران عمر

پیر و جوان صالح و بدکار رفت
دیده گشا عمر گران بار رفت
چون تو چه بسیار کسان آمدند
سالم و دیوانه و بیمار رفت

دار فنا نسخه ی هجرت نوشت
حاکم و درویش گرفتار رفت
آنچه که کشتی تو به بستان دل
پرزد و تا جانب دادار رفت

عهد شباب است ، غنیمت شمار
شور جوانی ز سر یار رفت
یار سفر کرده پی کوچ تست
یار عزیزی که به یکبار رفت

خانه ی تنگی است ترا منتظر
باید از این کوچه و بازار رفت
مست ز عشرتکده ی تن مشو
نوح و سلیمان جهاندار رفت

ملک سلیمان به زمین باز ماند
روح سلیمان ز تن زار رفت.

نگاه پاک

پیش شبنم بی تکلف گل گریبان چاک کرد
تا نگاه خویش شبنم از رذائل پاک کرد
حسن خویش از خلق پنهان کن که در دارفنا
می شود پیدا هر آن بذری که زارع خاک کرد
زندگی بی وصل مهرویان ندارد لذتی
هجر یوسف خاطر یعقوب را غمناک کرد
می دهندش جام می از جنس شادی روز حشر
هر که شور و شوق و شادی در دلی غمناک کرد
مست می گردد و عالم مست و مجنون می کند
هر که بند رگه خود را سرزمین تاک کرد
اغنیا را دستگیری بر فقیران لازم است
آتش سوزنده را آتش، خس و خاشاک کرد
خواست تا مهتاب گردد شامگاه عاشقان
ماه اگر منزل درون خیمه ی افلاک کرد
می خورد تاب و توان را ترس پنهان درون
می کشد ضعف درون هر کس دلش بی باک کرد
مسکن اش در روز محشر همیزم او می شود
هر که افزون با ستم سرمایه و املاک کرد
بس تقدس حاکم گفتار عشق و عاشقی است
کز ادب باید زبان کام را مسواک کرد
گر رضای یار را آشفته خواهانی؛ بهوش
باید از دیدار غیر از یار خود امساک کرد

xxxxxxxxxxxxxxxxxxxx

شعر گلستان

تمرین ما شدن

ابلیس نا بکار
با پتکی از غرور، بر سینه می زند
با خنجر حسد، سر رشته ی مودت دل، سر به سربرد
هر بار نقش کینه به جان، تازه تر کند
تا اینکه ما دو تا؛
یعنی، (من) و (تو) برادر، که (ما) شویم
وز ما دوباره (ما) و جهانی به پا شود
با کینه (من) شویم
در ظلمت غم و کینه به چشم خود،
خاموش بنگریم؛ به جهانی که (ما) نشد/
دستم بگیر و به حرم نگاه عشق
با قوت صفا، با نور کبریا
پیش آ که از این (منیت) بی جان گذر کنیم
تا مرز (ما) شدن.

آی آدم ها...

آی آدم ها..
آی آدم ها که پشت بنز خود، با دنده و فرمان و سرعت
با کلاج و با صدای بوق در گیرید.

من یکی را می شناسم تا کنون فرما»فرغونی» به دست خویش نگرفته.

آی آدم ها ...
که بعد از صرف شیشلیک و جگر
نوشابه و دوغ و دسر
با میوه ها از : موز و گیلان و هلو
راه حیاط خویش را در پیش می گیرید.

من یکی را می شناسم
سنگ بسته ... بر شکم
در کوچه و بازار این شهر شلوغ
باجیب خالی دربدر دنبال یک من نان خشک و قطره ای آب است.

آی آدم ها
که در ویلای «ساری» پای در دامان ساحل
ماسه ها، شن زارها
داریدو با شوقی دو چندان
دیده بر امواج سرگردان و خیزان بسته ...
از اعماق دریاها خبر دارید.

من یکی را میشناسم
که نگاهش تا کنون شاید به قدسبز سرو خانه ی همسایه افتاده
تمام عیش و نوش و لذت
یک کلبه ی درویشی ساده
و صرف چای داغی
روی فرشی پیر و فرسوده
کنار کودک و همسر
و آتشدان سرخی مملوء از هیزم.

پس از آنی که دستانش به زور بازوان
با تیزی تیغ تبر
لبهای خشک کنده های سرد بی جان گشته را با عشق بوسیده.

آی آدم ها ...
تفاوت از زمین تا آسمان باشد
میان کاخ و کوخ و شاه و دهقان زاده ای آواره در صحرای نومیدی
برای چیدن خار مغیلان ؛
تا نیازارد کف پائی
نگراند دو چشم غرق نور کودکی را که زدامان طبیعت شور و شوق و شادی جانانه می خواهد.

آی آدم ها...

خبر از حال و روز بی کسان دارید
به فکر گودی چشمان
به فکر زردی رخسارها هستید.

آی آدم ها ..

به فکر کودک گریان همسایه
به فکر دودسرخ کلبه ی درویش کز آه است واز سوز جگر؛ باشید.

به فکر دیدگانی که نبیند روی خواب از شدت زاری
به فکر آدمی چون خود؛ که در این کوچه و بازار می گردد
چراغش ماه و بالشتش دو دست و رخکن اش سنگ است.

آی آدم ها ..

که آب از ظرف زریا نقره می نوشید
لباس از جنس ابریشم و خز بر خویش می پوشید
به فکر خشکی لبها
وعریان بودن هم کیش خود باشید
آی آدم ها...
آی آدم ها...

پای همت

با پای همت اش دوید و رفت

طی کرد پله های ترقی دوان دوان

کودکی که پا نداشت.

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

با سرزنش نگاه کرد
به کودکی که چشم های کوچکش ستاره را ندیده بود؛
ولی
ز خاک و باد و آب و آتش زمین
بریده بود و عرش کس ندیده را
به چشم دل نظاره کرده بود.

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

به سخره می گرفت
جاهلی کسالت مرا، که تکیه داده ام به ویلچر

ترحم نگاه او چه ناخوش است
ضربه می زند به روح آسمانی ام

راستی

هر که دست و پا نداشت ؛
علیل نیست ؛ ذلیل نیست

بلکه

هر که دست و پا به تن
پی ستاره ها نبود
هر که اهل کار و عاشق خدا نبود
هر که غرق منجلا ب یاس بود و با ستاره های عشق آشنا نبود
علیل اوست ؛ ذلیل اوست.

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

عیب و عار نیست
این که دست من
علیل و پای من کیج است

عیب بر کسی روا
که پای همت اش

علیل و دست او کج است !!!

xxxxxxxxxxxxxxxxxxxx

غیرت

آنان که غیرت را نمی فهمند

از چادر

از حجب و حیای لاله بیزارند .

xxxxxxxxxxxxxxxx

سکه می دهد به جای سنگ

روسی

تاسف زمین و آسمان برای تو

تاسف ستاره ها ،

برای تو

که شیشه ی معطر وجود خود سیاه می کنی ؛

به خال سرخ لب

به لغزش نگاه

به عشوه های تن .

xxxxxxxxxxxxxxxx

تیر نگاهش را رها می کرد

از قاب دیده

سوی نامحرم

خون ها به پا گشت و نشد آرام

انسان شهوت ران .

xxxxxxxxxxxxxxxx

پژمرده شد احساس .

آمد خزان ؛

گلبرگ تقوی ریخت ؛

روزی که با ضرب هوس بر قامت گلدان

عفت ترک برداشت .

xxxxxxxxxxxxxxxx

گلبرگ مستی که وجودش لخت و عریان بود

در منجلاب بی حیایی خشک شد پژمرد .

xxxxxxxxxxxxxxxx

اخم ها و لبخند ها

اخم هایم در هم

با جسم و جان فرو رفته ام در لاک خویش .

و دوستان گلایه می کنند

از سگره ها ... !

و تلخی نگاه .

اما ...

چگونه بخندم ... !?

و در پوست خویش نگنجم .

یارای خندیدن نیست !

اینجا کودکی عریان است .

با لبخند بیگانه

با فقر همبستر

و با سختی همسایه .

اینجا .. !

اینجا کودکی ستاره ای در آسمان ندارد

و تنها

سیاهی شب را می نگرد

در سیاهی شب .

xxxxxxxxxxxxxxxxxxxx

کاخ و کوخ

از تشنگی جان می دهم

اما ...

با خفت و خاری

دربان درب خانه ی شبیم نمی گردم .

از سوز می میرم .

از شدت زاری ...

عریان میان برف های شهر می گردم .

از کاخ می برم

در کوخ می مانم

با قطعه نانی خشک می سازم

از رنج می نوشم

تا گنج می کوشم

رخت صبوری بر تن رنجور می پوشم

گر خانه ام بی خشت وجدان است

گر خانه ام بی آجر تقوا

از کاخ می برم

در کوخ می مانم .

xxxxxxxxxxxxxxxx

تفاوت نگاه

دو زندانی نگاه خویش را

از لا به لای میله های آهنین بند

رها کردند

یکی مرداب را می دید

یکی خورشید تابان را .

xxxxxxxxxxxx

شعر طبیعت

اندوه درخت

با ذکر نام سنگ، دل شیشه ای شکست
لبخند زد تبر و دل ریشه ای شکست
شد بارور درخت و به رقص آمد و شغف
تا خسته شد تبر و سر تیشه ای شکست

xxxxxxxxxxxxxxxx

مایع حیات

قطره قطره

مایع حیات ...

روی خاک می چکد .

آه می کشد !

ضجه می زند

هوار می کشد و کس ...

تفقدی نمی کند !

شیر آب هرز گشته را .

xxxxxxxxxxxxxxxxxxxx

آه درخت

نوک مداد می پرد

درخت آه می کشد !

زباله های شهر ، کاغذ سفید می شود

درخت آه می کشد !

مداد و دفتر و کتابمان تمام می شود

درخت آه می کشد !

تبر به سینه ی درخت سبز می زند

درخت آه می کشد !

میان ضربه ی تبر

مداد نوک پریده ای ، سرش شکار می شود

درخت آه می کشد .

درخت ...

آه ...

می کشد !

xxxxxxxxxxxx

خاک

چشم‌ها یم باز است

وقت رفتن همه ی هوش و حواسم به زمین است و زمین

همه ی هوش و حواس اش به من است

تا مبادا در راه

چاه میزبان وجودم گردد .

" خاک موسیقی احساس مرا می شنود "

خاک سکوی عروج دل بی تاب من است .

پیش از آنکه ، سفر آغاز کنم

به سرا پرده ی راز

نقش‌ها خواهیم بست

خاک را گل خواهیم کرد

گل را کوزه ، گلدان

مخزن آب زلال ؛ خانه ی یاس کبود .

سرو از خاک است

من شاعر ، من انسان هم ، از خاکم

راه می روم ، حرف می زنم ، می خندم

من پر از احساسم .

خانه ام خاکی ، کوزه ام ، گلدانم

جسمم

فرش پایم ، روحم

خاک نقطه ی آغازم

خاک نقطه ی پایانم .

xxxxxxxxxxxx

شرایط استفاده

- این محتوای بصورت خود کار و توسط نرم افزار بصورت برخط (آنلاین) بنا به درخواست نویسنده تولید شده است.
- تمامی مسئولیت محتوا و آنچه در این مجموعه ذکر شده است بر عهده نویسنده می باشد.
- سایت شعر نو صرفاً تولید خود کار این مجموعه را بصورت نرم افزاری انجام داده است.
- تمامی حقوق معنوی محتوا ارائه شده در این مجموعه برای نویسنده محفوظ است و در سایت شعر نو با ذکر تاریخ و شماره ثبت قابل استناد خواهد بود.
- هر گونه کپی برداری یا دخل و تصرف در حقوق معنوی این مجموعه پیگرد قانونی دارد و تمامی حقوق معنوی برای نویسنده محفوظ بوده و تنها با اجازه نویسنده قابل استفاده است.
- www.shereno.com